

مست و هشیار^{۱۹} ← دیوان اشعار پروین اعتصامی

قالب شعر: قطعه - مناظره درونمایه: دوری از ریا و تزویر و بیان اوضاع نابسامان اجتماع

- محتسب مستی به ره دید و گریبانش گرفت مست «گفت ای دوست، این پیراهن است افسار نیست»

قلمرو زبانی: محتسب: مأموری که کار وی نظارت بر اجرای احکام دین بود. / گریبان: یقه پیراهن. مرجع ضمیر «ش» در گریبانش (گریبان مست) مست است و ضمیر نقش مضافیه دارد. افسار: تسمه و ریسمانی که به سر و گردن اسب والاغ می بندند.

قلمرو ادبی: گریبان و پیراهن: تناسب/ است و نیست: تضاد/ واج آرای صامت‌های «س و ت»

قلمرو فکری: محتسب، مأمور اجرای احکام دین، در راه مستی را دید و یقه پیراهنش را گرفت. مست گفت: ای دوست، این پیراهن است که آن را گرفته ای، افسار نیست. مفهوم: مأموران حکومتی با شهروند جامعه برخورد نامناسب دارند.

- گفت: «مستی، زان سبب افتان و خیزان می روی» گفت: «جرم راه رفتن نیست، ره هموار نیست»

قلمرو زبانی: افتان و خیزان: حالت راه رفتن فرد مست، تلوتلوخوران

قلمرو ادبی: افتان و خیزان: تضاد/ هموار نبودن راه: کنایه از نابسامانی اجتماعی. یعنی شرایط و فضا نامساعد است، جامعه فسادزده است/ ره، میروی، راه رفتن: تناسب/ واج آرای «ر، ت» قلمرو فکری: محتسب گفت: تو مست هستی به همین دلیل تلوتلوخوران راه می روی. مست گفت: جرم راه رفتن من نیست، راه ناهمواری دارد؛ یعنی جامعه پراز فساد و خلاف است.

- گفت: «می باید تو را تا خانه قاضی برم» گفت: «رو، صبح آی قاضی نیمه شب بیدار نیست»

قلمرو ادبی: بیدار: میتواند ابهام داشته باشد: ۱- مقابل خواب ۲- آنکه هشیار نباشد/ صبح و شب: تضاد و تناسب/ رو و آی: فعل امر برو و بیا = تضاد در افعال

قلمرو فکری: محتسب گفت: باید تو را به خانه قاضی ببرم (تا در مورد تو حکم صادر کند). مستپاسخ داد که: برو و صبح بیا؛ چراکه قاضی نیمه شب بیدار نیست.

مفهوم بیت: مسئولان جامعه خود نیز در فکر راحتی خود هستند و به فکر مردم نیستند.

- گفت: «نزدیک است والی را سرای، آنجا شویم» گفت: «والی از کجا در خانه خمار نیست؟»

قلمرو زبانی: سرا: خانه، منزل/ والی: حاکم، فرمانروا/ فک اضافه (سرای والی) / شویم: برویم/ خمار: می فروش/ خانه خمار: میخانه/ مصرع دوم استفهام تأکیدی است: یعنی بله حتما آنجاست.

قلمرو فکری: محتسب گفت: خانه حاکم نزدیک است به آنجا برویم. مست جواب داد: از کجا معلوم است که خود والی الان در میخانه نباشد (مست نباشد؟)

مفهوم بیت: به فساد عوامل حکومتی جامعه اشاره دارد. ارتباط معنایی با: زاهدان کاین جلوه در محراب و منبر می کنند چون به خلوت می روند آن کار دیگر می کنند حافظ

- گفت: «تا داروغه را گوئیم، در مسجد بخواب» گفت: «مسجد خوابگاه مردم بدکار نیست»

قلمرو زبانی: داروغه: نگهبان/ را: حرف اضافه در معنی به/ گوئیم: فعل مضارع التزامی

قلمرو ادبی: خواب و خوابگاه: اشتقاق

قلمرو فکری: [محتسب] گفت: تا نگهبان را باخبرکنم برو و در مسجد بخواب. [مست] گفت: مسجد جای افراد بدکار نیست.

مفهوم بیت: به تناقض گویی عوامل حکومتی اشاره دارد که گفتارشان و عملشان یکی نیست.

- گفت: «دیناری بده پنهان و خود را وارهان» گفت: «کار شرع، کار درهم و دینار نیست»

قلمرو زبانی: دینار: سکه طلا/ وارهان: خلاص کن. نجات بده/ شرع: دین، شریعت، مذهب/ درهم: سکه نقره، درم، پول نقد. سکه نقره

قلمرو ادبی: درهم و دینار: تناسب

قلمرو فکری: [محتسب] گفت: پنهانی به من رشوه بده و خود را خلاص کن. گفت: رشوه در دین جایگاهی ندارد.

مفهوم بیت: رواج رشوه خواری در جامعه

- گفت: «از بهر غرامت، جامه ات بیرون کنم» گفت: «پوسیده است، جز نقشی ز پود و تار نیست»

قلمرو زبانی: غرامت: چیزی که تاوان آن لازم باشد؛ جبران خسارت مالی.

قلمرو ادبی: جامه، پود و تار: تناسب/ نقشی ز پود و تار نیست: کنایه از نخ نما بودن و فرسودگی جامه

قلمرو فکری: [محتسب] گفت: برای خسارت، لباست را از تنت بیرون می آورم. جواب داد: لباس من پوسیده و نخ نما است.

مفهوم بیت: بیان فقر حاکم بر جامعه ارتباط معنایی با: گفت مست: ای محتسب بگذار و رو از برهنه کی توان بردن گرو مولوی

- گفت: «آگه نیستی کز سر در افتادت کلاه» گفت: «در سر عقل باید، بی کلاهی عار نیست!»

قلمرو زبانی: آگه: مخفف آگاه/ «ت» در افتادت: جابه جایی ضمیر؛ کلاه از سر تو درافتاد/ کز سر درافتادت کلاه: جز معنای ظاهری، تعادل نداشتن مست را نیز می رساند.

قلمرو ادبی: سر و کلاه: تناسب/ مصرع دوم بیت، ضرب المثل است.

قلمرو فکری: [محتسب] گفت: خبر نداری که کلاه از سرت افتاده است و یا خبر نداری که تعادل خودت را از دست داده ای. [مست] جواب داد: در سر عقل باید باشد؛ کلاه نداشتن عیب و عار

نیست. ارتباط معنایی با: خرد باید اندر سر مرد و مغز نیاید مرا چون تو دستار نغز سعدی

- گفت: «می بسیار خوردی، زان چنین بی خود شدی» گفت: «ای بیهوده گو، حرف کم و بسیار نیست!»

قلمرو زبانی: بیهوده گو: صفت فاعلی مرخم (بیهوده گوینده)

قلمرو فکری: [محتسب] گفت: «شراب زیاد نوشیده‌ای. به همین دلیل مست شده‌ای. گفت: ای فرد بیهوده گوی، بحث کم و زیاد نوشیدن نیست.

مفهوم بیت: نفس عمل مهم است نه میزان انجام و ارتکاب کم یا زیاد آن.

ارتباط معنایی با: عیب درویش و توانگر به کم و بیش بد است کار بد مصلحت آن است که مطلق نکنیم حافظ

- گفت: «باید حد زند هشیار مردم، مست را» گفت: «هشیاری بیار، اینجا کسی هشیار نیست!»

قلمرو زبانی: حد: مجازات شرعی / هشیار مردم: ترکیب وصفی مقلوب (مردم هشیار)

قلمرو ادبی: مست و هشیار: تضاد / هشیار: تکرار

قلمرو فکری: [محتسب]: گفت: باید مردم هوشیار، افراد مست را مجازات کنند. [مست] پاسخ داد: یک هشیار نشان بده. در این جامعه، کسی هشیار نیست.

مفهوم بیت: فساد همه افراد جامعه را دربر گرفته است.

ارتباط معنایی با: می‌خوران را شه اگر خواهد بر دار زند گذر عارف و عامی همه بر دار افتد قاتنی

در مکتب حقایق^{۲۲} ← شعر حفظی (حافظ)

- ای بیخبر! بکوش که صاحب خبر شوی تا راهرو نباشی، کی راهبر شوی؟

قلمرو زبانی و فکری: بیخبر: کسی که از عوالم عاشقان حق — نه به تعلیم و ارشاد و نه از راه دل — آگاه نشده است / صاحب‌خبر: عارف و

دل آگاه / راهرو: در کلام صوفیان سالک راه حق است / راهبر: صوفیان به او پیر یا مراد یا مرشد یا شیخ می‌گویند. در اینجا راهبر کسی است که راه را به پایان برده.

- در مکتب حقایق، پیش ادیب عشق هان ای پسر بکوش که روزی پدر شوی

قلمرو زبانی: هان: (شبه جمله) هشیار باش، آگاه باش / ادیب: معلم

قلمرو فکری: پسر: منظور سالک و راهرو بی تجربه بی خبر / پدر: منظور رهبر و مرشد صاحب‌خبر

ادیب عشق: کسی است که سالک را برای درک اسرار غیب می‌پرورد و آنگاه اسرار را به او می‌آموزد تا روزی به مقام راهبری و کمال برسد و کارآموده گردد.

- دست از مس وجود، چو مردان ره بشوی تا کیمیای عشق بیابی و زر شوی

قلمرو ادبی: مس وجود: اضافه تشبیهی / کیمیای عشق: اضافه تشبیهی

قلمرو فکری: مس وجود، هستی مادی و این جهانی ماست که عاشق جاه و مال و جلوه ناپایدار این زندگی است و کیمیای زر، روح متعالی است که جلوه این جهانی ندارد و نمی‌خواهد،

اما درکی از عالم معنا دارد.

- خواب و خورت ز مرتبه عشق دور کرد آنگه رسی به خویش که بی خواب و خور شوی

قلمرو زبانی: «ت» در خواب و خورت: مفعول

قلمرو ادبی: خواب و خور: مجاز از زندگی مادی

قلمرو فکری: دل‌بستگی انسان به تعلقات او را از شأن و منزلتش دور کرده است. زمانی میتواند به کمال برسد که از زندگی مجازی رها گردد

- گر نور عشق حق به دل و جان او افتد بالله، کز آفتاب فلک خوبتر شوی

قلمرو زبانی: بالله: بای سوگند

قلمرو ادبی: از آفتاب خوبتر شدن: کنایه از رسیدن به جایی که زیباترین و درخشانترین جزء این عالم مادی به نظر انسان نیاید.

قلمرو فکری: نور عشق حق: منظور همان کیمیای عشق در بیت سوم است.

- یک دم غریق بحر خدا شو، گمان مبر کز آب هفت بحر، به یک موی، تر شوی

قلمرو زبانی: تر شدن: آلوده شدن / هفت بحر: هفت دریای بزرگ در جهان شناسی قدما عبارت اند از: دریای عمان — دریای احمر — دریای بربر — دریای اقیانوس — دریای روم — دریای اسود — دریای اخضر.

قلمرو ادبی: بحر خدا: استعاره از معرفت حق

قلمرو فکری: اگر عاشق حق باشی و غرق دریای معرفت الهی گردی، شک نکن، زیرا که یک موی وجود تو آلوده این دنیا نخواهد شد.

- از پای تا سرت همه نور خدا شود در راه ذوالجلال، چو بی پا و سر شوی

قلمرو ادبی: از پای تا سر: کنایه از همه وجود، مراعات نظیر و تضاد

قلمرو فکری: بی‌پا و سر شدن در راه حق: یعنی چنان حالی که عاشق به داوری یا به ملامت دیگران توجه نداشته باشد.

- وجه خدا اگر شودت منظر نظر زین پس شکی نماند که صاحب نظر شوی

قلمرو ادبی: وجه خدا: جلوه یا تجلی حق و تعبیری است. تلمیح/ برگرفته از قرآن: «فَإِنَّمَا تُولُوا فَمَّ وَجْهَ اللَّهِ» (سوره بقره، آیه ۱۱۵) منظر نظر: جناس ناهمسان افزایشی

قلمرو فکری: صاحب نظر: در کلام حافظ کسی است که عالم معنا را درک می‌کند. معنی: اگر تو در همه حال رضای خدای را پیش گیری به یقین به بصیرت و آگاهی خواهی رسید.

- بنیاد هستی تو چو زیر و زبر شود در دل مدار هیچ، که زیر و زبر شوی

قلمرو ادبی: در دل مدار هیچ؛ کنایه: یعنی نگران این زندگی دنیایی نباش / زیر و زبر: تضاد

قلمرو فکری: هستی تو: در متن یعنی دل‌بستگی های این جهانی تو. اگر توجه تو از علایق دنیایی دور شود، تازه آغاز زندگی روحانی و معنوی تو خواهد بود.

• گر در سرت هوای وصال است، حافظا باید که خاک درگه اهل هنر شوی

قلمرو فکری: در این بیت، حافظ به خود و در واقع به طالبان حقیقت می گوید که صاحب‌دلان باید راه وصال حق را بر تو بگشایند.

ارتباط معنایی با: به دولت کسانی سر افراختند که تاج تکبر بینداختند سعدی